

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

محمد محق

۱۲ نومبر ۲۰۲۳



محمد محق

بحران افغانستان، دو راهی عمل و بی عملی

فروپاشی نظام جمهوری و سیطره یافتن طالبان بر افغانستان شکستی چند لایه برای این کشور بود که بیشترین طیف‌ها و اقشار جامعه را به نحوی متأثر ساخت. این شکست تنها در عرصه نظامی و سیاسی نبود بلکه تا سطح ذهن و روان اکثریت مردم پیش رفت و به ویژه نخبگان سیاسی و مدنی و کنشگران اجتماعی را به شدت دچار سرخوردگی کرد. فروپاشی روانی یک جامعه فاجعه‌ای بزرگتر از فروپاشی سیاسی و حتی امنیتی است. بنا بر تجارب تاریخی، کشورهایی مانند جرمنی و جاپان در جنگ جهانی اول دچار فروپاشی سخت سیاسی، نظامی و اقتصادی شدند، اما به رغم دشواری غیر قابل وصف آن شرایط، روحیه جمعی خود را نباختند و توانستند از نو به پا بایستند و به بازسازی اساسی خود کمر ببندند، چه برای سروسامان داخلی و چه در سطح بین المللی. نوعیت و چگونگی واکنش ملت‌ها به فاجعه‌های بزرگ میزانی برای سنجش پختگی و بلوغ آن هاست و نشان می‌دهد که آیا به عنوان یک ملت به مرحله رشد و خودآگاهی جمعی رسیده‌اند یا خیر.

افغانستان پیش از این نیز گرفتار بحران بوده و دست کم در یک قرن اخیر تا یک بحران را بدرود گفته دوباره به پیشواز بحران تازه‌ای رفته و این سناریوی تکراری تا این لحظه به نقطه پایان خود نرسیده است. آنچه این آخرین بحران را نسبت به دوره‌های پیشین متفاوت می‌سازد، جدا از تغییر در معادلات منطقه‌ای و جهانی که بعد خارجی دارد، شکست روانی و سرخوردگی جمعی است که بعد داخلی دارد. در این دوره امید به تغییر و انگیزه برای تحول به ضعیف‌ترین درجه خود تقریباً در یک قرن اخیر رسیده است. در اثر این وضعیت، بسیاری از کسانی که باید در بزنگاه تحولات تاریخی وارد عمل شوند و سرنوشت مردم خود را متحول گردانند، خود به بی‌عملی گرایش یافته و نسبت به هر گونه فعالیت و تلاش بدبین شده‌اند، و یا در بهترین حالت موقف خنثی دارند.

آنچه این سرخوردگی و نومیدی را پدید آورده است عوامل متعددی است. یکی از این عوامل تجربه شکست‌های مکرر است. بسیاری می‌اندیشند که وقتی تجربه دهه دموکراسی زمان شاهی، سپس تجربه جمهورییت سردار داوود خان، پس

از آن تجربه انقلابی جریان‌های چپ و به دنبال آن تجربه احزاب مجاهدین، و در پایان تجربه بیست ساله جمهوریت که با حمایت جهانی نیز همراه بود، یکی پس از دیگری به شکست انجامید، چه تضمینی وجود دارد که دورجدیدی از تلاش و مبارزه به سرانجام برسد و حاصلی در پی داشته باشد که به معنای تکرار فاجعه و درافتادن در بحران دیگری نباشد. عامل دیگر آن بی‌باوری به شعارهای گوناگونی است که در نیم‌قرن اخیر از سوی جریان‌های سیاسی چپ، ملی‌گرا و اسلام‌گرا در انداخته شد و توانست به بسیج جوانان و هیجان توده‌ها بینجامد و هزینه سنگین انسانی و مادی بر روی دست مردم بگذارد، اما در پایان دیده شد که بسیاری از صاحبان آن ادعاها به شعارهای خود وفادار نماندند. تناقض میان شعار و عمل بسیاری از فعالان سیاسی که از دید اکثریت جامعه قابل پنهان ماندن نبود، به یک حزب و جریان خلاصه نمی‌شد بلکه دامن همه احزاب و جریان‌های مهم و وزنه‌دار نیم قرن اخیر را گرفت و داستان‌هایی پر حاشیه از رهبران سیاسی و فرزندان‌شان تا فرماندهان جهادی و دنباله‌روان‌شان را بر سر زبان‌ها انداخت. این وضعیت در دوران جمهوریت پر دامنه‌تر نیز شد و حتی به ساحت فعالیت‌های مدنی، مؤسسات غیر دولتی، و نهادهای دیگر نیز رسید و باور اقتدار مختلف جامعه را به این شعارها تضعیف کرد. استفاده ابزاری از دین، دموکراسی، حقوق بشر، جهاد، عدالت اجتماعی، جامعه بی‌طبقه، و حتی هنر و ادبیات، به رویه‌ای تقریباً همه‌گیر تبدیل شد و اعتبار آن‌ها را به شدت لطمه زد. اکنون که نیم قرن از آغاز ماجراها می‌گذرد، مردم از فریب‌خوردگی مجدد هراسانند و به مارگزیده‌ای می‌مانند که دیگر به هر ریسمان سیاه و سفیدی شک می‌کنند.

گروه طالبان که ادعا می‌کرد برای آزادی وطن از وابستگی به قدرت‌های خارجی می‌جنگد و هدفی جز تحقق اهداف شریعت ندارد، اکنون خود به دستگاهی از استفاده‌جویی تبدیل شده که رهبرانش تمرکز خود را بر معامله‌گری با استخبارات کشورهای گوناگون گذارده‌اند تا پول و منابع بیشتری به دست بیاورند، همچنان‌که فرماندهان و چهره‌های کلیدی‌اش در پی سرمایه‌اندوزی، ازدواج‌های مکرر، و نفوذ در شبکه‌های فساد و اختلاسی‌اند که رژیم‌های پیشین را از پا انداخت. در طرف مقابل طالبان، هر گاه گروه و تشکلی اظهار وجود می‌کند که ادعای مقابله با این گروه را دارد، فوراً واکنش‌های منفی در برابر آن شروع شده و گفته می‌شود که هیچ کدام شما کارنامه‌ای قابل دفاع از خود بر جای نگذاشته‌اید و برای کسی قابل باور و اعتماد نیستید.

بدون شک این داوری بدبینانه به صورت کلی و استثنا‌ناپذیر نادرست است، زیرا وجود خطا و حتی خیانت از سوی برخی عناصر در میان احزاب و جریان‌ها، حتی اگر شمارشان فراوان هم باشد، به معنای این نیست که تمام افراد و اعضای یک طیف و جریان بدون هیچ استثنائی خطاکار و خاین بوده‌اند. در همه ادوار، و در میان همه جریان‌ها، افراد و چهره‌هایی بوده‌اند که بنا به تعهدات اخلاقی یا منش شخصیتی از کجی‌ها و کاستی‌ها برکنار مانده و در محدوده صلاحیت‌ها و اختیارات خود اصولی و سنجیده عمل کرده‌اند. اما هنگامی که فضای ناباوری و بی‌اعتمادی گسترده می‌شود خشک و تر یکجا می‌سوزد و به ویژه از سوی کسانی که به منفی‌نگری مفرط گرفتارند نه هیچ سیاستمداری قابل بخشش شناخته می‌شود، نه هیچ خبرنگار، نه هیچ فعال مدنی، نه هیچ صاحب مؤسسه و نه هیچ نهاد غیر دولتی و نه حتی کارمند هیچ اداره رسمی.

عامل دیگری را نیز می‌توان افزود و آن شکل گرفتن این باور در میان بخش‌هایی از جامعه است که گویا ساکنان و شهروندان این کشور خود نقشی در تحولات سیاسی و اجتماعی ندارند و همه برنامه‌ها به دست قدرت‌های کلان‌تر منطقه‌ای و بین‌المللی طراحی می‌شود و نیروهای داخلی اعم از افراد تا نهادها و گروه‌ها، مهره‌هایی در این بازی شطرنج‌اند که دست پنهان یا پیدای دیگری آنان را پس و پیش می‌کند. این دیدگاه که از سوی متخصصان زیر عنوان تئوری توطئه شناخته می‌شود در بسیاری از جوامع شرقی وجود دارد، اما در افغانستان وضعیتی تقریباً همه‌گیر و

اپیدمیک است، به گونه‌ای که از ساده‌ترین افراد روی خیابان تا بسیاری از سیاستمداران رده بالای کشور، یکایک قضایا را بر همین پایه تجزیه و تحلیل می‌کنند.

مجموعه عوامل یادشده باور به خویشتن و اعتماد به دیگری را در جامعه افغانستان از میان برداشته و همه را بر سر دو راهی عمل و بی‌عملی سرگردان رها کرده است. از یک سو همه می‌دانند که وضعیت بسیار بحرانی است و کشور در یکی از تاریکترین دوران‌های خود قرار دارد و باید برای رهائی‌اش کاری کرد، اما از سوئی همه یا اکثریت به هیچ گونه عمل و اقدامی باور ندارند و به هر تلاشی به دیده شک و تردید می‌نگرند و هر کسی را نیز که پای به میدان بگذارد با نیش زبان، نقد گزنده، و گاه دشنام‌های زننده بدرقه می‌کنند.

اگر بخواهیم افغانستان از بن بست کنونی خارج شود هیچ چاره‌ای جز چیره شدن بر تردید و کنار نهادن بی‌عملی نیست، و به گفته مولانا کوشش بیهوده به از خفتگی. بی‌عملی در هیچ دوره‌ای از تاریخ ارزش تلقی نشده و در هیچ قاموسی به عنوان فضیلت به ثبت نرسیده است. بی‌عملی مساوی است با بیکارگی، ناتوانی، زبونی، تسلیم‌پذیری، و تن دادن به شکست و ناکامی دایمی. نباید خطاهای گذشته چهره‌ها و جریان‌های سیاسی یا مدنی بهانه‌ای برای بی‌عملی و توجیهی برای تداوم آن باشد. همه ملت‌ها در تاریخ خود خطا کرده‌اند و گاهی خطاهائی کمرشکن کرده‌اند، اما شماری از ملت‌ها به بازخوانی انتقادی گذشته خود روی آورده و در پرتو آن مسیر آینده خود را ترسیم کرده‌اند. ما هم باید به جای عیب‌گیری‌های بی‌حاصل و نق‌زدن‌های بیمارگونه روش‌های نقد و تحلیل انتقادی را فراگیریم تا از تکرار خطاهای پیشین خودداری بورزیم.